

# آموزش ۵۰۴ واژه ضروری زبان انگلیسی

درس سوم

koobdar.ir



توضیح درس سوم:

✓ دوازده واژه اصلی ۵۰۴ به همراه تصاویر و تلفظ نوشتاری

✓ ۳۶ جمله متعلق به خود ۵۰۴ (سه مثال برای هر واژه)

✓ ۳۲ مثال تکمیلی برای تفسیر همه حالت ها و کاربردهای هر واژه

1 - Typical

4 - Annual

7 - Blend

10 - Talent

2 - Minimum

5 - Persuade

8 - Visible

11 - Devise

3 - Scarce

6 - Essential

9 - Expensive

12 - Wholesale



## 1 - Typical /'tɪpɪkl/



صفت:

۱: همیشگی برای یک شخص، شی یا گروه: معمول و متوسط

The horse ran its **typical** race, a slow start and a slower finish, and my uncle lost his **wager**.

آن اسب با سرعت همیشگی خود مسابقه داد، شروعی کند و پایانی کندتر، و عموی من شرط را باخت.

It was his **typical** response.

این، جواب همیشگی او بود.

The **sinister** character in the movie wore a **typical** costume, a dark shirt, loud tie, and tight jacket.

شخصیت شرور در آن فیلم یک لباس معمولی به تن داشت، یک پیراهن مشکی، کراوات بلند و ژاکت تنگ.

۲: اتفاق افتادن به روش همیشگی

a **typical** scenario

یک سناریوی همیشگی (تکراری)

It was **typical** of the latecomer to **conceal** the real cause of his lateness.

پنهان کردن دلیل واقعی تاخیر، کار همیشگی آن فردی که تاخیر کرد، بود.

## 🔑🎓 2 - Minimum /'mɪnɪmə/



اسم:

کوچکترین یا کمترین مقدار ممکن (در این کاربرد معمولاً با ترکیباتی از قبیل: **keep/reduce something to a minimum** یا **minimum of sth** یا **with the minimum of sth** یا **absolute/bare minimum** می آید - مثال اول و دوم) - **at a/the minimum** برای اینکه بگوییم اگر هیچ کاری انجام نشده است حداقل این کار انجام شود (مثال سوم)

Studies show that adults need a **minimum** of six hours sleep.

مطالعات نشان می دهد که افراد بزرگسال به حداقل شش ساعت خواب نیاز دارند.

He has reduced his consumption of fat and sugar to an **absolute minimum**.

وی مصرف چربی و شکر خود را به حداقل ممکن کاهش داده است.

Candidates must have a degree at a **minimum**.

کاندیداها باید حداقل یک مدرک تحصیلی داشته باشند.

صفت:

۱: آخرین یا پایین ترین احتمال در مقدار یا درجه

What are the **minimum** requirements for the job?

حداقل نیازمندی ها برای این کار چیست؟

The **minimum** sentence for her crime is 10 years.

حداقل محکومیت برای جرم او ۱۰ سال زندان است.

Congress has set a **minimum** wage for all workers.

کنگره یک مقدار حداقلی حقوق را برای همه کارگران در نظر گرفته است.

The **minimum** charge for a telephone, even if no calls are made, is about \$60 a month.

حداقل هزینه برای یک (خط) تلفن، حتی اگر تماسی گرفته نشود، حدود ۶۰ دلار در یک ماه است.

**قید:**

**۱: حداقل**

She will serve 10 years **minimum**.

او حداقل ۱۰ سال را خدمت خواهد کرد.

### 3 - Scarce /skers/



**صفت:**

**۱: خیلی کم در مقدار یا تعداد: نایاب**

Food was getting **scarce** during the drought.

غذا داشت در زمان خشکسالی کمیاب میشد.

Chairs that are older than one hundred years are **scarce**.

صندلی هایی که بیش از یک قرن قدمت دارند، کمیاب هستند.

Because there is little moisture in the desert, trees are **scarce**.

از آنجا که رطوبت در بیابان کم است، درختان کمیاب هستند.



How **scarce** are good cooks?

آشپزهای خوب چقدر کمیابند؟

**قید (عمدتاً در متون ادبی):**

**۱: تقریباً هیچ**

I could **scarce** believe what I was hearing.

من تقریباً به آنچه شنیده ام باور ندارم.

**make yourself scarce** ترک کردن جایی قبل از اینکه توسط کس خاصی دیده شوید

You'd better make yourself scarce before my parents get home. تو بهتر است قبل از اینکه والدین من به خانه بیایند، بروی.



**4 - Annual** /'ænjʊəl/



**صفت:**

**۱: سالی یک بار اتفاق افتادن**

The **annual** meeting is in July.

ملاقات سالیانه در ماه جولای است.

The **annual** convention of musicians takes place in Hollywood.

گردهمایی سالیانه موسیقی در هالیوود برگزار می شود.

**۲: در طول یک سال**

We had more snow this year than the average **annual** amount.

ما در این سال نسبت به میانگین هر ساله برف بیشتری داشتیم.

**قید (annually):**

We meet **annually** [=once a year] in July.

ما به صورت سالیانه در جولای ملاقات می کنیم.

**اسم:**

**۱:** گیاهی که برای فقط یک سال یا یک فصل زنده است.

We planted some **annuals** in front of the house.

ما تعدادی گیاه سالیانه در مقابل خانه کاشتیم.

Plants that live only one year are called **annuals**.

گیاهانی که تنها یک سال عمر دارند را سالیانه می گویند.

**۲:** کتاب یا مجله ای که سالی یک بار منتشر می شود.

The publishers of the encyclopedia put out a book each year called an **annual**.

ناشران دایرت المعارف هر ساله کتابی را منتشر می کنند که سالنامه گفته می شود.

## 5 - Persuade /pər'sweɪd/



**فعل:**

(persuades; persuaded; persuading)

۱: با درخواست کردن، بحث کردن یا بیان استدلال باعث انجام کاری توسط کسی شدن: ترغیب کردن

He **persuaded** his friend to go back to school.

او دوستان خود را به بازگشت به مدرسه ترغیب کرد.

Can you **persuade** him to give up his **bachelor** days and get married?

آیا شما می توانید او را به پایان دوران مجردی و ازدواج کردن ترغیب کنید؟

No one could **persuade** the captain to leave the sinking ship.

هیچ کس نمی توانست کاپیتان را به ترک کشتی در حال غرق ترغیب کند.

۲: باعث این شدن که کسی چیزی را باور کند.

Beth's **shriek** **persuaded** jesse that she was in real danger.

فریاد بث، جسی را قانع کرد که او در خطری جدی قرار دارد.

convince

مترادف:

## 🔑 6 - Essential /ɪ'senʃl/



صفت:

۱: به شدت مهم و ضروری

It is **essential** that we follow the road map.

ضروری است که ما نقشه جاده را دنبال کنیم.

Food is **essential** [=necessary] for life.

غذا برای زندگی ضروری است.

It's **essential** to arrive on time.

به موقع رسیدن امری لازم است.

The **essential** items in the cake are flour, sugar, and shortening.

مواد لازم در این کیک، آرد، شکر و روغن شیرینی پزی است.

Several layers of thin clothing are **essential** to keeping warm in **frigid** climates.

چندین لایه از لباس نازک برای گرم نگه داشتن در هوای بسیار سرد لازم است.

## ۲: خیلی پایه ای

Free speech is an **essential** right of citizenship.

آزادی بیان از حقوق پایه شهروندی است.

اسم (جمع: **essentials**):

۱: چیزی که پایه ای و ضروری است.

the **essentials** for success

لازمه های موفقیت

necessary

مترادف:

## 7 - Blend /blend/



فعل:

(blends; blended; blending)



## ۱: ترکیب کردن دو یا چند ماده با یکدیگر

Blend caramel with chocolate.

کرم کارامل را با شکلات ترکیب کن.

The music blends traditional and modern melodies.

این موسیقی ملودی های مدرن و سنتی را با هم ترکیب کرده است.

When Jose blends the potatoes together, they come out very smooth.  
وقتی جوز سیب زمینی ها را با هم مخلوط می کند، خیلی نرم می شوند.

## ۲: با هم وجود داشتن به عنوان یک ترکیب

Psychology and crime blend (together) in her new novel.

روان شناسی و جنایت در رمان جدید او با هم ترکیب شده است.

The colors of the rainbow blend into one another.

رنگ های رنگین کمان در هم ترکیب می شوند.

## blend in به صورت فعل ترکیبی:

### ۱: شبیه محیط اطراف به نظر رسیدن یا متعلق به گروهی خاص به نظر رسیدن

She tried to blend in by dressing like the other girls.

او سعی کرد با لباس پوشیدن شبیه بقیه دختر ها خود را جزء آن ها کند.  
(خودش را با آن ها ترکیب کند.)

۱ blend in: مثل محیط اطراف خود شدن ۲: متعلق به گروه خاصی به نظر رسیدن، شبیه چیزی به نظر رسیدن (مثال اول) ۳: ترکیب کردن (مثال دوم)

The old house blends in (= into) perfectly with the countryside.

این خانه قدیمی کاملاً با بافت پیرامونی شهر خو گرفته است.

Blend the eggs in with the rest of the ingredients.

تخم مرغ ها را با بقیه مواد هم بزنید.

## اسم:

### ۱: چیزی که از ترکیب چیزهای مختلفی ساخته شود.

a **blend** of cream and eggs

یک ترکیب از خامه و تخم مرغ

A careful **blend** of fine products will result in delicious food.

ترکیب دقیقی از محصولات مناسب منجر به غذای خوشمزه خواهد شد.

## 8 - Visible /'vɪzəbl/



صفت:

۱: قابل رویت

The ship was barely **visible** through the dense fog.

کشتی در میان مه غلیظ به سختی قابل رویت بود.

Before the stars are **visible**, the sky has to become quite dark.

قبل از اینکه ستاره ها قابل مشاهده شوند، آسمان باید خیلی تاریک شود.

You need a powerful lens to make some germs **visible**.

شما به لنزهای قدرتمندی نیاز دارید تا برخی میکروب ها را قابل رویت کنید.

۲: واضح و قابل فهم

There was a **visible** change in his mood.

تغییرات واضحی در رفتار او وجود داشت.

obvious

مترادف:

## 9 - Expensive /ɪk'spensɪv/



صفت:

۱: گران، گران قیمت

Because diamonds are **scarce** they are **expensive**.

چون الماس ها کمیابند، گرانند.

He has **expensive** tastes. [=he likes expensive things]

او چیزهای گران قیمت را دوست دارد.

Margarine is much less **expensive** than butter.

مارگرین کمی از کره ارزان تر است.

Shirley's **expensive** dress created a great deal of excitement at the party.

لباس گران قیمت شرلی هیجان زیادی را در میهمانی ایجاد کرد.

## 10 - Talent /'tælənt/



۱: توانایی خاصی که به کسی اجازه می دهد کاری را به خوبی انجام دهد: استعداد ذاتی

I have no musical **talent**.

من تهی از استعداد موسیقی هستم.

Medori's **talent** was noted when she was in first grade.

استعداد مدوری وقتی او در پایه اول بود تشخیص داده شد.

Feeling that he had the **essential talent**, Carlos tried out for the school play.

کارلوس با این احساس، که استعداد لازم را دارد، برای آن نمایش مدرسه وارد رقابت شد. (try out یعنی رقابت کردن برای یک موقعیت شغلی یا در ورزش و غیره)

Hard work can often make up for a lack of **talent**.

تلاش زیاد معمولاً می تواند نبود استعداد را جبران کند.

a wealth of talent استعداد های خیلی زیاد - a pool of talent تعداد زیادی افراد با استعداد

## 11 - Devise /dɪ'vaɪz/



فعل:

(devises; devised; devising)

۱: اختراع کردن یا نقشه کشیدن چیزی که سخت یا پیچیده است.

They have **devised** a new method for converting sunlight into electricity.

آنها یک روش جدید برای تبدیل نور خورشید به برق طراحی کرده اند.



The burglars **devised** a scheme for entering the bank at night.

سارقین طرحی برای ورود به بانک در شب طراحی کردند.

I would like to **devise** a method for keeping my toes from becoming **numb** while I am ice skating.

من دوست دارم برای وقتی که در حال اسکی روی یخ هستم روشی را ابداع کنم تا انگشتانم را از بی حسی حفظ کنم.

If we could **devise** a plan for using the **abandoned** building, we could save thousands of dollars.

اگر ما بتوانیم طرحی را برای استفاده از ساختمان های متروکه ابداع کنیم، می توانیم هزاران دلار ذخیره کنیم.

## 12 - Wholesale /'houlseɪl/



اسم:

۱: عمده فروشی. عمده، گسترده

Many people were angered by the **wholesale** slaughter of birds.

بسیاری از مردم از کشتار عمده و وسیع پرندگان عصبانی شدند.

صفت:

۱: قیمت عمده فروشی (در تجارت)

The **wholesale** price of milk is six cents a quart lower than retail.

قیمت عمده فروشی شیر شش سنت است که یک چهارم کمتر از خرده فروشی است.

Is that price retail or **wholesale**?

آیا این قیمت خرده فروشی است یا عمده فروشی؟

By buying my eggs **wholesale** I save fifteen  
dollars a year.

با خریدن تخم مرغ هایم به صورت عمده، در یک سال ۱۵ دلار  
ذخیره می کنم.

**فعل:**

(*wholesales; wholesaled; wholesaling*)

**۱: به صورت عمده داد و ستد کردن**

The company **wholesales** clothing to boutiques in  
the area.

این شرکت به بوتیک های منطقه به صورت عمده لباس می  
فروشد.

**منابع:**

- 1 - Merriam-Webster
- 2 - 504 Absolutely Essential Words
- 3 - OALD
- 4 - Cambridge Dictionary
- 5 - Longman Dictionary

تمامی حقوق مادی و معنوی مطالب و آموزش های موجود در وب سایت متعلق به کوبدار است.